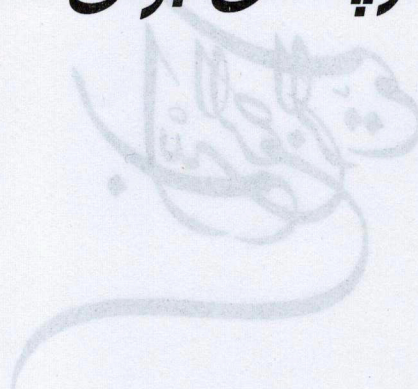


# سرپناهی برای سودا



نویسنده: م. مومیوند

انتشارات آوای مهدیس

۱۳۹۲

## فصل اول

هق هق می کرد و اشک بر گونه اش روان بود. رو به برادرش کرد و با التماس گفت:

- تو رو خدا نرو، بذار کمکت کنیم تا مثل اون وقتا حالت خوب بشه، باشه داداشی؟!

اما آرش اصلاً توجهی به حرف های خواهرش نداشت و لباس هایش را داخل ساک می چپاند. خواهرش ادامه داد:

- به خاطر مامان نرو! نگاش کن... بین حالش خوب نیست.

اما گوش آرش به این حرف ها بدهکار نبود. چشمانش از درد تنگ و گشاد می شد و با دستان لرزان ساک کوچکش را برداشت و برای همیشه از خانه رفت. سودا هرچه تلاش کرده بود که جلوی او را بگیرد، نتوانست و حالا با نگاهی خیره و اشکبار و درمانده به در بسته و جای خالی برادر در آستانه آن می نگریست. نگاهی به جانب مادر که بی حال و رنگ پریده روی تخت دراز کشیده بود، انداخت. نگاه نگران و غمگین مادر به او دوخته شده بود و با آنکه رفتن آرش را دیده بود، اما باز پرسید:

- آرش رفت؟!